



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت دویست و شصت و هشتم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۱۶۸۶ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور:

گفتم که: عهد بستم، وز عهد بد پرستم
 گفتا: چگونه بندی چیزی که من شکستم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

گفتم: خداوندا، با وجود این که هشیاری ام در ذهن است، با تو عهد بستم که همواره تسلیم شده و فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ام بگشایم؛ و از عهد بد، یعنی از همانیده شدن با چیزها، آدم‌ها، باورها، دردها و دیدن از طریق آن‌ها رها شوم. خداوند در پاسخ گفت: چگونه در من ذهنی عهد می‌بندی، در حالی که با این مرکز همانیده‌ات، من عهدم را با تو شکستم؟ یعنی اتصال با زندگی قطع شده است. [تعهد با من ذهنی و هشیاری جسمی تعهد کاملی نبوده و شکسته می‌شود. باید دوباره فضا را بگشایی و آن قدر فضاگشایی را تکرار کنی تا مرکزت عدم شده و عدم باقی بماند.]

با وی چو شهید و شیرم، هم دامنش بگیرم
 اما چگونه گیرم؟ چون من شکسته دستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

در من ذهنی، در حالی که فضا را می گشایم، رابطه من با خدا مثل معجون عسل و شیر است و می دانم باید دامن خدا را بگیرم؛ اما چگونه با دست شکسته من ذهنی، دامن یاری اش را گرفته و با او یکی شوم؟ به عبارت دیگر، با حفظ قضاوت، مقاومت و دیدن از طریق همانیدگی ها نمی شود با دست شکسته من ذهنی، حتی با تواضع و فروتنی ظاهری، دامن خدا را گرفت و با او یکی شد.

خود دامنش نگیرد الا شکسته دستی
 اکنون بلند گردم، کز جور کرد پستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

دامن خدا را فقط شکسته‌دستان، کسانی که دست من ذهنی شان با فضاگشایی و عدم واکنش و ستیزه شکسته و کوتاه شده، می‌توانند بگیرند. اما من اینک به‌عنوان من ذهنی بلند می‌شوم، با مقاومت و ستیزه به خود ستم کرده و او مرا پست می‌گرداند؛ زیرا در من ذهنی تمام روابط و موفقیت‌هایم به شکست، ناکامی و درد می‌انجامد.

تا من بلند باشم، پستم گند به داور
 چون نیست کرد، آن گه باز آورد به هستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

تا من به لحاظ من ذهنی، با مقاومت و ستیزه بلند می شوم، خداوند با داور، مرکز عدمی که در درونم هست، به سرم می زند و مرا پست می کند؛ توازن و ترازوی درونم به هم ریخته و دیگر انرژی زنده زندگی به من نمی رسد و هر لحظه نتیجه عملم را به صورت درد می بینم. ولی اگر فضا را بگشایم، مرکز را باز و عدم کنم، او به راحتی من ذهنی ام را نیست و نابود کرده، دوباره مرا به «هست»، یعنی به بی نهایت خود زنده می کند.

ای حلقه‌های زلفش پیچیده گرد حلقم
 افغان ز چشم مستش کان مست کرد مستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

دراثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، صبر و شکر مداوم، حلقه‌های زلف معشوق، حلقه‌های عشقش، به گردنم پیچیده شده و مرا به سوی خود می‌کشد؛ فغان از چشم مست او که مرا نیز مست کرد؛ وقتی با او یکی شدم و با چشم مستش، چشم عدم، می‌بینم، مست شده، شادی بی‌سبب در من می‌جوشد و به بی‌نهایت و ابدیت او زنده‌ام و دیگر خرد، قدرت و حس‌امنیت او پشت فکر و عملم هست.

آمد خیال مستش، مستانه حمله آورد
چندان بهانه کردم وز دست او نرستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

وقتی فضا را گشودم، خیالات مست او، فضای گشوده شده، مستانه و با زیبایی به من حمله کرد و من تسلیم شدم؛ بسیار بهانه آوردم که از دست زندگی و فضای گشوده شده بگریزم و مطابق با شرطی شدگی‌هایم فکر و عمل کرده و از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر و از دردی به درد دیگر بروم. اما نتوانستم از دستش بگریزم و من ذهنی را ادامه دهم. زیرا اگر به اندازه کافی فضای درون باز شده باشد، زندگی دست ما را گرفته و دیگر به ذهن برنمی‌گردیم.

حلقه زدم به دَرَبَر، آواز داد دلبر
گفتا که: نیست این جا، یعنی بدان که هستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من حلقه در فضای یکتایی را با من ذهنی زدم و او را صدا کرده و خدا خدا گفتم. و معشوق از درون گفت: «من این جا نیستم!» اما پاسخ و صدایش به من فهماند که ای انسان، بدان که من این جا هستم؛ اما چون من ذهنی داری، در را به رویت نمی گشایم تا کاملاً از جنس من شوی.

گفتم که: بنده آمد، گفت: این دم تو دامست
 من کی شکارِ دامم، من کی اسیرِ شستم؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

من در فضای یکتایی را زدم و گفتم خداوندا، بنده تو آمده و می خواهد با تو یکی شود. خداوند در پاسخ گفت:
 این گفت و گو و این بنده بنده گفتن در من ذهنی دام توست. تو نباید من ذهنی ات را حفظ کرده و بگویی من بنده
 متواضع تو هستم. من شکار و اسیر دام تو نمی شوم. تو نمی توانی با حرفها، عبادات و تغییر باورها و رفتارهای
 خود مرا گول بزنی. بلکه باید با فضاگشایی های پی در پی، به من تبدیل شوی.

گفتم: اگر بسوزی جانِ مرا، سزایم
ای بُتِ مرا بسوزان، زیرا که بُتِ پرستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خداوندا، من فهمیدم حقیقتاً شایسته و سزاوار سوختن هستم و تو باید این جان و هشیاری‌ام را که در همانیدگی‌ها و دردها خشک شده، بسوزانی تا انرژی زندگی و خداییت‌ام از آن‌ها آزاد شود. ای بت راستین و ای خدای من، فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ام می‌گشایم؛ همانیدگی‌ها و دردهایم را بسوزان. زیرا من بت‌پرست، ماده‌پرست و دردپرست بوده و به جای تو، همانیدگی‌هایم را می‌پرستیدم.

من خشک از آن شدستم، تا خوش مرا بسوزی
چون تو مرا بسوزی، از سوختن برستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خداوندا، من به عنوان هشیاری به این دلیل در من ذهنی خشک شده، تا تو به زیبایی مرا بسوزانی. وقتی تو همانیدگی‌ها و دردهایم را از طریق فضای گشوده شده می‌سوزانی، من درد هشیارانۀ کشیده و از سوختن و تلف شدن در خشم‌ها و دردهای من ذهنی می‌رهیم؛ زیرا سوختن و درد هشیارانۀ باعث آزاد شدن هشیاری از دردهای ناهشیارانۀ من ذهنی است.

هر جا روی بیایم، هر جا روم بیایی
 در مرگ و زندگانی با تو خوشم، خوشستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خداوندا، هر جا بروی من با تو می‌آیم و با تو هستم؛ هر جا بروم، تو نیز با من بوده و ما با هم یکی شده‌ایم. تو از طریق من فکر و عمل کرده، و من از برکات تو، شادی، آرامش، قدرت و هدایت برخوردار می‌شوم. همیشه، چه پس از مرگ یا زندگی در این جهان، با تو خوش هستم؛ زیرا در هر حالتی، به تو زنده و خوشم و این وحدت و یگانگی من با توست.

ای آب زندگانی با تو کجاست مُردن؟
 در سایه تو بالله جستم ز مرگ، جستم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۸۶

خداوندا، وقتی در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی به تو زنده می‌شوم، آب زنده‌کننده زندگی، آب حیات، در من می‌جوشد. من در این لحظه ابدی مستقر شده و نامیرا هستم؛ دیگر مردنی وجود ندارد. به خدا سوگند! در سایه زنده‌شدن به تو، من از مرگ جسمی و ترس از مردن رهیدم و به ابدیت و بی‌نهایت تو زنده‌ام.

-با تشکر، بهار



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، بخش اول، موضوع برنامه ۸۵۶ گنج حضور:

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

ای من ذهنی فریبکار، در جان و روح تو، هیچ بیماری و دردی بدتر از کامل فرض کردن خویش و این که فکر کنی کاملاً به خدا متعهد شده‌ای، وجود ندارد؛ چراکه در من ذهنی، چیزی به عنوان تعهد کامل وجود ندارد و تعهد تو خواهد شکست.

گر نه موشی دزد در انبار ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

اگر در انبار مرکز ما موش من ذهنی نیست، پس نتیجه طاعات و عبادات چهل ساله و کار روی خود کجا رفته است؟ چرا چیزی جز درد به دست نیاورده‌ایم؟ چرا شادی بی سبب و حس امنیت در ما وجود ندارد و به خدا زنده نمی‌شویم؟

گر بروید، ور بریزد صد گیاه
عاقبت بر روید آن کشته‌ی اله
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

اگر صد گیاه همانیدگی مثل پول، نقش، جسم، باور در ما سبز شود، کشت ثانویه بوده و از بین می‌روند؛ چون جنس آن‌ها آفل و از بین رفتنی است و باقی نمی‌مانند؛ بنابراین عاقبت باید آن کشت اول، یعنی بی‌نهایت خدا، هشیاری خالص، در ما بروید.

کشت نو کارید بر کشت نُخُست
این دوم فانی است و آن اول دُرُست
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

انسان کشت جدید همانیدگی‌ها را بر روی کشت نخست، یعنی هشیاری اصیل خود می‌کارد. این کشت دوم فانی و گذراست؛ از بین می‌رود. اما کشت اول باقی می‌ماند و به ثمر می‌رسد؛ یعنی انسان به خدا زنده می‌شود.

کشت اول کامل و بُگزیده است
 تخم ثانی فاسد و پوسیده است
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

کشت اول، هشیاری، ما که مرکزمان را عدم کردیم و خود را به عنوان خدا شناسایی کردیم، کامل و برگزیده زندگی است؛ هیچ ایرادی نداشته و لزومی ندارد که چیزی از بیرون به آن اضافه شود تا بهتر گردد. ولی کشت دوم، یعنی همانیدگی‌ها (باورها، دردها و چیزهای فیزیکی) فاسدشدنی و پوسیده است.

چه نیک‌بخت کسی که خدای خواند تو را
 درآ درآ به سعادت، درت گشاد خدا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

خداوندا، چه خوش‌بخت است کسی که تو را خدا بداند؛ یعنی مرکزش را از همانیدگی‌ها خالی کرده و تو را در دلش قرار دهد؛ در این حالت تو نیز او را می‌خوانی. ای انسان فضاگشا، بیا، بیا به فضای خوش‌بختی و یکتایی این لحظه و بی‌نهایت شو؛ یعنی از جنس خدا شو. چون تو با فضاگشایی مرکزت را عدم کردی، خدا هم در فضای یکتایی را به روی تو باز کرد؛ تو را به سمت خود جذب نمود و به بی‌نهایت و ابدیت خود زنده گردانید.

که بر گشاید درها؟ مُفْتَحُ الْأَبْوَابِ
 که نُزُلٌ و منزل بَخْشید؟ نَحْنُ نَزَّلْنَا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۷

چه کسی درهای فضای یکتایی را باز می کند؟ خدا؛ که گشاینده درهاست. یعنی بشر، خودش، با من ذهنی اش نمی تواند آن را بگشاید.

چه کسی به تناسب فضایی که می گشایی، به تو غذای روح و مرتبه می بخشد؟ خدا. زیرا می فرماید: «مَا فَرُودَ أَوْرَدِيهِمْ.» هرچه آسمان درونت با فضاگشایی وسیع تر شود، غذای روح، برکات زندگی بیشتر شده؛ مرتبه معنوی ات هم بالاتر می رود و خداوند آن را به تو می بخشد.

حُکمِ حقِ گسترده بهر ما بساط
که بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

خداوند برای ما قدرت تمکین و بساط عدم را گسترده و به ما حکم کرده است که هر لحظه با فضاگشایی و از طریق انبساط سخن بگوییم. [اگر شما در برابر اتفاقات منبسط شوید، زندگی با شما صحبت می کند؛ ولی اگر منقبض شوید، رابطه شما قطع می شود].

که درونِ سینه شرح داده ایم
شرح اندر سینهات بنهاده ایم
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

ما شرح این مطلب را که تو چه کسی و از چه جنسی هستی، در دل تو نهادیم و توانایی فضاگشایی و باز کردن فضا را در درونت قرار داده ایم.

که اَلَمْ نَشْرَحْ نَه شَرَحْتَ هَسْتَ بَاز؟
 چَوْن شَدِي تُو شَرَحْ جُو وَ كُدِيَه سَاز؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

آیا بر طبق آیه اَلَمْ نَشْرَحْ، «سینه تو را نگشادیم»، یعنی ما به تو توانایی فضاگشایی نداده‌ایم؟! پس چه طور برای باز کردن فضای درونت، گدای این جهان هستی؟! و شرح خودت را که چه کسی هستی، در بیرون جست‌وجو می‌کنی!

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹

خداوند می گوید: این منم که هر لحظه میل یک همانیدگی را در دل شما می گذارم، شما را همانیده کرده و سپس با گرفتن آن، داغش را بر دلتان می نهم؛ تا یاد بگیرید نباید همانیده شوید؛ و متوجه شوید که من روی شما کار می کنم.

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
 كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

ای انسان، بدان که هر لحظه، در کار جدیدی هستم که تو را به خود زنده کنم. پس آن کارهای کهنه در من ذهنی را کنار بگذار؛ و هیچ چیز زندگی تو از حیطة نفوذ و اراده من خارج نیست؛ یعنی بر همه کارهای تو احاطه دارم؛ هر مسئله‌ای را حل می‌کنم، تو را هدایت کرده و به خودم زنده می‌گردانم.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، خدا، را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی فضا را مرتب در برابر اتفاقات نگشاییم و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم، در جایی غیر از اعماق خون دل و غم و غصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاریمان با غم و غصه عجین بوده و با دردها زندگی خواهیم کرد.

ما به نشویم از نصیحت
 چون گمره عشق آن بهینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸۰

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود. زیرا ما در من‌ذهنی، از طریق همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خدا هستیم. وقتی ما خدا، عدم، یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم، در این حالت گمراه‌شده خدا هستیم؛ و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود تا راه درست را بیابد و به عشق، یعنی به او زنده شود؛ بنابراین با من‌ذهنی نصیحت، راهنمایی و مشاوره دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده ندارد.

ساخت موسی قدس در، بابِ صغیر
تا فرود آرند سر، قومِ زحیر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶

حضرت موسی در قدس، در کوچکی ساخت تا من‌های ذهنی بیمار دل و دردمند، یعنی کسانی که در مرکزشان همانیدگی دارند و آن‌ها را به‌جای خدا می‌پرستند، سر خود را خم کرده و از آن در رد شوند.

ز آن که جباران بُدند و سرفراز
دوزخ آن بابِ صغیر است و نیاز
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷

زیرا آنان من‌های ذهنی گردنکش، زورگو و پر از درد بودند، مقاومت و قضاوت داشتند و تسلیم نمی‌شدند؛ بنابراین دچار دوزخ دردها شده و این دوزخ یعنی فضای درد، بابِ صغیر است؛ و پیغامش این است که تسلیم شوید و با کمک خدا، از این در رد شوید.

ناز کردن خوش تر آید از شکر
لیک، کم خایش، که دارد صد خطر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

اگر چه ناز کردن و حس بی‌نیازی از معشوق، خدا، برای من‌ذهنی از شکر هم شیرین تر است. اما این ناز را کنار بگذار؛ زیرا خطرات زیادی دارد و سبب درد می‌شود.

ایمن آبادست آن راه نیاز
ترک نازش گیر و با آن ره بساز
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

راه نیازمندی به خدا، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، راه ایمن و آبادکننده است و درون و بیرون ما را زیبا می‌کند. پس تا جایی که مقدور است ناز کردن، حس بی‌نیازی از خدا را ترک کن و با درد هشیارانه مرکز را عدم نگه دار.

تا با تو قرین شد دست جانم
 هر جا که روم، به گُلستانم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

خداوندا، تا زمانی که جان من با فضاگشایی و تسلیم، با تو قرین و یکی شده و من هشیارانه با تو حس یکی بودن می‌کنم، هر جا می‌روم در بهشت، در گلستان، هستم. یعنی دیگر حال من به زمان، مکان، آدم‌ها و وضعیت‌ها بستگی ندارد. فضای درونم گشوده شده است و انعکاس آن در روابط و ساختارهای بیرونی زندگی‌ام زیبا و نیک است. شادی زندگی به فکر و عمل می‌ریزد و من هر لحظه خوشبختی را احساس می‌کنم.

تا صورت تو قرین دل شد
بر خاک نیم، بر آسمانم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶

خداوندا، از زمانی که دل من با فضاگشایی‌های پی‌درپی، قرین تو، از جنس بی‌فرمی و عدم شد، دیگر دید من
بر حسب همانیدگی‌ها نیست. هُشیاری جسمی نداشته و در روی زمینِ همانیدگی‌ها نیستم؛ بلکه در آسمان
یکتایی با تو یکی هستم.

می رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

انرژی بیدار کننده زندگی و انرژی مسموم من ذهنی، به طور پنهانی از مرکز انسانی به انسان دیگر، به صورت ارتعاش راه پیدا می کند. [یکی از علت‌هایی که ما از هشیاری جسمی به حضور تبدیل نمی شویم، قرین و ارتعاشات من‌های ذهنی اطراف ماست که باید مراقب باشیم.]

از قرین بی قول و گفت و گوی او
 خو بدزد دل نهان از خوی او
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ۲۶۳۶

دل آدمی بدون هیچ گفت و گویی به طور پنهانی، خو و سیرت همنشین و یاری را که با آن قرین شده است، می دزدد. وقتی مرکز انسان عدم می شود، خوی خدا را گرفته و از جنس او می شود.

ما صحبت همدگر گزینیم
 بر دامن همدگر نشینیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ما انسان ها هم نشینی و دوستی با هم را انتخاب می کنیم و دامن فضاگشایی مان را نسبت به همدیگر و وضعیت ها پهن کرده تا هر کدام از ما در دامن حضور و فضای گسترده یکدیگر قرار بگیریم. [هیچ انسانی نباید بر اساس من ذهنی، از انسان های دیگر دوری کند. بلکه با انسان ها و وضعیت ها با فضاگشایی برخورد کند].

یاران، همه پیشتر نشینید
تا چهره همدگر ببینیم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۳

ای دوستان، همگی جلوتر بیایید. یعنی با فضاگشایی حضورتان را زیاد کنید. وقتی ما فضا را باز می‌کنیم و یکدیگر را در آن فضا جای می‌دهیم، درواقع به هم نزدیک شده، و حضور و زندگی درون ما به هم می‌رسند، تا چهره واقعی خدا و جنس اصلی خود را در یکدیگر شناسایی کنیم. [هر انسانی وظیفه دارد فضای وحدت‌بخش مرکز عدم را گسترش بدهد تا همه چیز و همه کس را در برگیرد.]

از ما مَشو مَلول که ما سخت شاهدیم
 از رَشک و غیرتست که در چادری شدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

مولانا از جانب انسان زیبای زنده شده به بی نهایت و ابدیت خدا، به تمام کائنات می گوید که از ما خسته، دلگیر و دلخور نشوید. زیرا در اصل ما هشیاری، از جنس خدا و بسیار زیبا هستیم؛ بنابراین اگر به زیبایی اصل خود هشیارانه زنده شده و چادر همانیدگی را کنار بزنیم، شما از زیبایی ما خسته نمی شوید. اما اینک هشیاری ما در همانیدگی ها بوده، و قانون غیرت اجازه نمی دهد ما با خدا یکی شویم؛ و به همین دلیل ما چادر همانیدگی ها را روی خود کشیدیم؛ زیرا ما در من ذهنی حاضر نیستیم عملاً آن ها را بیندازیم و دید خود را عوض کرده و با خدا یکی شویم.

روزی که افکنیم ز جان چادرِ بدن
 بینی که رشک و حسرت ماهیم و فرقدیم
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۰۵

روزی که چادرِ بدنِ ذهنی، یعنی چادرِ همانیدگی‌ها را از روی جانمان برداریم، خواهی دید که به واسطهٔ فضای گشوده شده و مرکز عدم چنان زیبا، روشن و هدایت‌گر می‌شویم که ماه، نماد زیبایی و روشنائی و فرقد، ستاره‌ای که نماد هدایت انسان‌ها در شب است، به زیبایی، روشنگری و هدایت‌گری ما حسرت می‌خورد؛ زیرا در این حالت انسان عقل، هدایت، قدرت، شادی و زیبایی را مستقیماً از زندگی می‌گیرد و با نور و روشنی حضور، راه را به خود و دیگران نشان داده و زیبایی را در خود و انسان‌ها می‌بیند.

ای سَنَجَقِ نَصْرُ اللَّهِ، وی مَشَعْلَهُ یَاسِینِ
یا رَبِّ چه سَبُکِ رُوحِی، بر چشم و سَرْمِ بَنَشِینِ
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی، پرچم یاری تو در دستانم قرار می‌گیرد و مشعل یاسینت در درونم روشن می‌شود و من از کمک، روشنگری و هدایت تو برخوردار شده و به هشیاری حضور دست‌یافته و با تو یکی می‌شوم. خداوندا، این هشیاری و روح تو چقدر سبک است. اجازه بده با چشم تو بینم و به عقل و خرد تو دست یابم.

ای تاج هنرمندی، معراج خردمندی
تعریف چه می‌باید؟ چون جمله تویی تعیین
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۶۳

خداوندا، تو تاج فضیلت و اوج دانایی و خردمندی هستی. وقتی انسان با فضاگشایی می‌تواند به آن دست یابد، نباید در ذهنش زندگی کرده و خدا را تعریف کند؛ زیرا همه چیز تو هستی؛ چیز دیگری غیر از تو وجود ندارد. هویت و تعیین ما نیز تو هستی. ما جسم‌مان نیستیم؛ بلکه این جسم وسیله‌ای برای زنده‌شدن به توست و باید عملاً به تو زنده شویم.

این عدم خود چه مبارک جایست
که مددهای وجود از عدمست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵

این فضای گشوده شده و مرکز عدم چه جای مبارکی است که وجود من ذهنی که از جنس جسم و فکر است،
هشیارانه با تسلیم از مرکز عدم، خدا، کمک می‌گیرد.

شرط تسلیم است نه کار دراز
سود نبود در ضلالت تُرگتاز
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳

شرط زنده شدن به بی‌نهایت خدا، تسلیم و پذیرش بی‌قید و شرط اتفاق این لحظه است، نه سعی و تلاش فراوان ذهنی. در تاریکی ذهن تُرک‌تازی کردن، بحث و جدل کردن، شکستن تعهد و خدا را در ذهن جست‌وجو کردن فایده‌ای ندارد.

لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست
ای مسلمانِ بایدت تسلیمِ جست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷

اما مقصود خدا در این لحظه، این است که فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز کنی و تسلیم شوی. ای انسان، کار تو هر لحظه تسلیم و فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌هاست.

گر بدیدی حسّ حیوان شاه را
پس بدیدی گاو و خر الله را
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۵

اگر پنج حس مشترک بین انسان و حیوان به تنهایی می توانست خدا را ببیند، پس حیوان هم قادر به دیدن خدا بود؛ در حالی که این امر محال است؛ بنابراین تنها عاملی که می تواند خدا را ببیند، مرکز عدم یا حضور بوده که فقط مختص انسان است.

گر نبودی حسّ دیگر مر تو را
جز حسّ حیوان، ز بیرون هوا
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۶

اگر تو را به جز این حواس ظاهری و دیدن از طریق همانیدگی‌ها، حواس دیگری نبود که از هوا و خواست
من ذهنی پیراسته باشد...

پس بنی آدم مُکَرَّم کی بُدی؟
کی به حسّ مشترک، مَحْرَم شدی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۷


پس اگر قرار بود آدمی زادگان از طریق همانیدگی‌ها ببینند و درد پخش کنند، کی می توانستند به کوثر و بی نهایت
خدا زنده شده و گرامی و ارجمند شوند؟ و کی می توانستند به وسیلهٔ حواس مشترک میان انسان و حیوان، مَحْرَمِ
اسرار الهی و فضای حضور شوند؟

-با تشکر، سمیه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com